



نگاهی به برندگان اسکار هشتم با تمرکز بر بررسی فیلمنامه‌های برتر

اسکار ۸۰ هیاهویی بسیار برای هیچ

متفاوت به حرکت خطی فیلم بدهد اما فیلم به پایان رسید و هیچ اتفاقی نیفتاد.

شخصیت «جاش برولین» کاملاً تکبندی بود و تقریباً نزدیک به تیپ - مثل وسترن‌های کلاسیک - «تامی لی جونز» مثل یک عابر مزاحم بود، شخصیتش آن قدر کم‌رنگ بود که آدم نمی‌فهمید ربطش به فیلم چیست! تک‌گویی‌های کسل‌کننده‌اش روی فیلم هم به این ضعف دامن زده بود، مثل این بود که کوئن‌ها فقط نصف داستان را برای بیننده تعریف کرده‌اند و نیمی دیگر را برای خودشان نگه داشته‌اند، حتی شخصیت «خاویر بارد» هم کامل نبود و اگر آن قدر خوب بازی نکرده بود، فیلم از اینی هم که بود بدتر می‌شد. پیام‌های فیلم آن قدر شعاری و بزرگ بود که آدم خنده‌اش می‌گرفت، مدام سعی در این داشت بگوید که همه‌ی این‌ها زیر سر پول است، حتی در پایان‌بندی هم این نصیحت دوباره تکرار شد، آن جایی که خاویر بارد، پیراهن پسرچه‌یی را به صد دلار خرید و بعد از رفتن او بین پسرچه و دوستش دعوا راه افتاد!

پیرمردها وطنی ندارند فیلمی معمولی است، برای یک بار دیدن خوب است و پر کردن ساعتی در نیمروز! اما وقتی صحبت معتبرترین جایزه‌ی سینمایی سال آمریکا و حداقل از نظر پوشش رسانه‌یی جهان می‌شود، توقعات بسیار بالا می‌رود. نمی‌خواهم این فیلم را با فیلم‌های برنده‌ی اسکار در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ مقایسه کنم، چرا که شاید بسیاری بگویند آن دوران، دوران طلایی سینما بود، جو و زمانه فرق می‌کرد و هزار دلیل دیگر اما حداقل می‌توان نگاهی به فیلم‌های برنده‌ی اسکار دهه‌ی ۹۰ انداخت: «رقصنده با گرگ»، «سکوت بره‌ها»، «فهرست شیندلر»، «رستگاری در شاتوشنگ»، «فارس گامپ» و ... آیا هیچ‌کدام از این فیلم‌ها با پیرمردها وطنی ندارند قابل مقایسه‌اند؟ آن فیلم‌ها هر کدام به عرضی

سرعت از لیست آکادمی حذف خواهد شد و در عوض به فیلم‌هایی توجه خواهد شد که یا سعی در ترمیم تصویر تخریب‌شده‌ی آمریکایی را داشته باشند و یا به کلی‌گویی قناعت کنند. قطعاً یکی از دلایل اصلی سیل ساخت فیلم‌های «کمیک‌استریپ» که قهرمانان آن‌ها همه از دل آمریکا درآمده و به نجات جهان می‌آیند، همین بوده است! سال ۲۰۰۷ خود یکی از ضعیف‌ترین سال‌های اخیر برای سینمای آمریکا بود که با حذف چند فیلم برجسته‌ی آن از لیست اسکار هم این افتضاح تکمیل شد. فیلم‌های «گنگستر آمریکایی»، «جنگ چارلی ویلسون» و «در دره‌ی ال» همه لایق بردن جایزه‌ی اسکار بودند که هیچ‌کدام سهمی در آن نداشتند!

مقایسه‌ی این فیلم‌ها با فیلم‌های اصلی برنده‌ی اسکار اختلاف سطح را کاملاً مشخص خواهد کرد؛ «پیرمردها وطنی ندارند» با ۸ نامزدی و برنده شدن ۴ جایزه‌ی اصلی اسکار ۸۰! فکر می‌کنم کلمه‌ی بهترین در لغت‌نامه‌ی آکادمی کاملاً حالت عکس پیدا کرده است و هر چه فیلم‌ها دم دستی‌تر و سرگرم‌کننده‌تر باشند، لایق این واژه‌اند. در واقع نه فقط اسکار بلکه خیلی از جشنواره‌های معتبر سینمایی کم‌کم در حال فاصله گرفتن از سینمای متفکرانه و غلتیدن در دام سینمای سرگرم‌کننده‌اند.

پیرمردها وطنی ندارند از یک روایت خطی و متزلزل برخوردار است، مضمون فیلم کاملاً نخ‌نماست، این داستان را تا به حال ده‌ها بار در فیلم‌های مختلف دیده‌ایم، طمع انسانی «مردی کیفی پر از پول پیدا می‌کند، پول حاصل درگیری چند تبهکار است، آن را برمی‌دارد، پول بلای جانش می‌شود و زندگی‌اش را از بین می‌برد».

با استعداد و خلاقیتی که از «برادران کوئن» سراغ داشتیم، هر چه فیلم جلوتر می‌رفت، منتظر یک اتفاق خاص و یا یک پیام مخفی در فیلم بودم که بتواند روندی

امیرحسین بابایی

حق با هالیوود است؛ فقط فیلم‌ها بد هستند «اورسن ولز»

ظهر یک‌شنبه ۲۴ فوریه‌ی ۲۰۰۸ سالن «کناک تیه‌تر» در هالیوود، شاهد یکی از ضعیف‌ترین دوره‌های برگزاری مراسم اسکار بود؛ نمایشی که البته سال‌هاست دیگر آن شکوه و عظمت سابق را ندارد. شاید مراسم اسکار یک نمایش هیجان‌انگیز چند ساعته باشد اما چون اعتبار هر جشنواره‌ی سینمایی به فیلم‌های شرکت‌کننده در آن است، می‌توان این را به حق ابراز کرد که اسکار امسال جزئی‌بی‌اعتبارترین آن‌ها بود.

تعجب و حیرت از این است که چگونه حتی دوستان منتقد و محقق داخلی هم گول این زرق و برق و تبلیغات را می‌خورند و بر فیلم‌های ضعیف امسال صحه می‌گذارند، انگار همین که می‌شنوی فیلمی نامزد چندین جایزه‌ی اسکار شده جرئت و شهامت خود را برای نقد کردن آن از دست می‌دهی و ترجیح می‌دهی در قبال آن سکوت کنی! چرا؟ شاید چون آن‌ها را صاحبان اصلی صنعت سینما می‌دانیم و خود را کوچک‌تر از آن که بتوانیم درباره‌ی آن‌ها حرفی بزنیم! این بیماری عدم اعتماد به نفس است که ما را به تماشاگری صرف بدل کرده است در حالی که حتی بیننده‌های عام هم به این که فیلم‌های اسکاری امسال نالایق بودند، اذعان دارند.

جهت‌گیری‌های کاملاً مشهود آکادمی در حمایت از فیلم‌هایی که صاحبان آن نفوذ بسیاری در هالیوود دارند، بیانگر این مطلب است که اسکار به یک مراسم شخصی برای تقدیر از عده‌یی خاص تبدیل شده است.

سیاست‌های جدید آکادمی در سال‌های اخیر و به‌خصوص پس از شروع جنگ در عراق بیانگر این مطلب است که هر فیلمی که قصد نقد و به چالش کشیدن سیاست‌های دولت وقت آمریکا را داشته باشد و یا بخواهد چهره‌یی مخدوش از ایالات متحده به تصویر بکشد، محکوم به نابودی است و به



در واقع نه فقط اسکار بلکه خیلی از جشنواره‌های معتبر سینمایی کمکم در حال فاصله گرفتن از سینمای متفکرانه و غلتیدن در دام سینمای سرگرم‌کننده‌اند

خاصی ندارد، حتی در فیلم ضعیف «آلمانی خوب» هم همین‌طور! شاید یکی از دلایلی که فیلم جدید او «کله‌چرمی‌ها» شکست سختی در گیشه خورده همین باشد؛ مردم از دیدن جورج کلونی خسته شده‌اند!

اسکار بهترین بازیگر زن باز منصفانه‌تر بود، «ماریان کوتیلار» به نقش «ادیت پیاف» خواننده‌ی فقید فرانسوی بازی درخشانی از خود به نمایش گذاشته بود، هرچند «جولی کریستی» و «کیت بلانشت» هم رقابای سرسختی برای او بودند، «لان پیچ» در «جونو» هم همین‌طور.

یکی دیگر از ضعف‌های اساسی اسکار امسال در بخش بازیگر نقش مکمل زن بود؛ «روبی دی» برای کم‌تر از چند دقیقه بازی در گنگستر آمریکایی نامزد شده بود، در حالی که فی‌الواقع نقش مهمی در این فیلم نداشت و بازی خاصی هم ارائه نداده بود، آکادمی در حقیقت این فیلم را ریشخند کرده بود، چرا که کارگردانی درخشان «رایلی اسکات»، بازی‌های فوق‌العاده‌ی «راسل کرو» و «دنزل واشنگتن»، فیلمنامه‌ی قوی و محکم این فیلم به کلی کنار گذاشته شده بود و از دیدگاه آکادمی فقط بازی روبی دی و طراحی صحنه‌ی فیلم شاخص بود.

البته بدتر از آن برنده‌ی اسکار «تیلدا سوینتون» بود، بازی او واقعاً حاوی هیچ نکته‌ی خاصی نبود، به غیر از مقناری فیگور جلوی آینه و قدری آه و ناله که از هر بازیگر دسته چندی هالیوود هم برمی‌آید. به مراتب «سانویریس رونان» بازیگر جوان کفاره بازی پررنگ‌تر و بهتری

اصلی نکات دیگری از اسکار ۸۰ برایمان روشن خواهد شد: بهترین بازیگر مرد نقش اول: مثل پیرمرد‌ها وطنی ندارند، شاید از معنود نقاط قوت فیلم خون روان خواهد شد بازی «دانیل دی لویس» بود، هرچند مرا کاملاً یاد بازی او در «دار و دسته‌ی نیویورکی» اسکورسیزی می‌انداخت، سبک و سیاق بازی و حتی تیپ و قیافه همان‌گونه بود، این مطلب به‌خصوص در یک - سوم پایانی فیلم پررنگ‌تر می‌شد، بازی تامی لی جوتز در فیلم در دهری‌الاه به مراتب نکات برجسته‌تری داشت که در کارنامه‌ی خود او هم بی‌سابقه بود، خونسردی و خشم درونی‌اش و آن بغض نهانی که تا انتهای فیلم با خود همراه داشت، شخصیتش را به خوبی به تصویر می‌کشید اما خنده‌دارترین مطلب نامزدی «جورج کلونی» بود که دیگر دارد به کلیشه‌ی هر ساله‌ی اسکار بدل می‌شود، فیلم به‌شدت ضعیف و کسل‌کننده‌ی «مایکل کلایتون» دیگر حتی این یک حسن را هم نداشت، بی‌شک یکی از دلایل نامزدی‌های بی‌دری او در اسکار نفوذ بسیار زیاد او در آکادمی است، به نوعی تبلیغات فراوان او را به یک شمایل برای هالیوود بدل کرده است.

جورج کلونی به‌گونه‌ی نارسیمیم عجیب مبتلا شده است، انگار همین که در فیلم حضور داشته باشد، کفایت می‌کند، در فیلم‌های اخیرش کسی را که می‌بینیم جورج کلونی است نه شخصیت فیلم‌هایی که بازی می‌کند، بازی او در مایکل کلایتون با بازیاش در سه‌گانه‌ی «اوشن» تفاوت

مضامینی می‌پرداختند که در نوع خود حداقل در داستان و روایت کم‌تغییر بودند. از نکات حیرت‌انگیز اسکار ۸۰ نامزد یا برنده شدن فیلم‌ها دقیقاً در بخش‌هایی بود که نقطه‌ضعف داشتند؛ در میان نامزدهای فیلمنامه‌ی اقتباسی «کفاره» به مراتب فیلمنامه‌ی جمع و جورتر و منسجم‌تری داشت، هرچند دارای داستان ساده و سرراستی بود اما حداقل از هویت خود پیروی می‌کرد، در حالی که هم کار کوئن‌ها و هم «خون روان خواهد شد» نقطه‌ضعف اصلی‌شان فیلمنامه بود.

در حقیقت با دادن جوایز اصلی به این فیلم آکادمی عملاً به فیلم‌های به اصطلاح ضدآمریکایی دهن کجی کرد، سیاست جدید آکادمی را این‌گونه باید تشریح کرد: «اگر مردم را تنها سرگرم هم کنی به اسکار خواهی رسید و اگر آن‌ها را به فکر وادار کنی از اسکار خبری نیست».

جالب است که حتی در کارنامه‌ی کوئن‌ها هم این فیلم کار شاخصی نیست، آن را با فیلم درخشانی مثل «فارگو» مقایسه کنید یا حتی با خشونت سیاه اولین فیلمشان «خون ساده» و یا طنز تلخ و هوشمندانه‌ی فیلم‌های «بزرگ کردن آریزون» و «ای برادر تو کجایی». شاید تنها جایزه‌ی قابل توجیه به این فیلم، اسکار بهترین بازیگر نقش دوم مرد باشد که به خاویر باردِم تعلق گرفت، او با تمام توان خود نقشش را ایفا کرد و توانست بخشی از ضعف‌های فیلم را جبران کند، هرچند در این فیلم کاملاً تنها بود!

با بررسی نامزدها و برندگان دیگر جوایز



ارایه کرده بود و حتی کیت بلانشت در نقش «باب دپلن» در «من آن جا نیستم». به هر حال نفوذ جورج کلونی و «سیدنی پولاک» بود که آکادمی را متقاعد کرد با همه‌ی ضعف‌های این فیلم باید یک جایزه هم که شده به فیلم اهدا کند.

جایزه‌ی جالب دیگر، جایزه‌ی فیلمنامه‌ی ارژینال بود که فکر می‌کنم ساختارشکنی در مفهوم ارژینال بودن یک اثر محسوب می‌شود، اما مایکل کلایتون و جونو که هر دو داستان‌های کاملاً تکراری و نخ‌نما دارند جایزه گرفتند.

باید از اعضای آکادمی سؤال کرد که منظور آن‌ها از ارژینال بودن فیلمنامه چیست؟ این آثار به یک بازسازی سطحی و بچگانه شباهت داشتند تا کاری نو و جدید. مایکل کلایتون در سطحی بسیار پایین‌تر شباهت‌هایی با فیلم درخشان مایکل مان «نفوذی» با بازی «آل پاچینو» و راسل کرو داشت؛ داستان تکراری رسوایی یک شرکت مواد شیمیایی و درگیر شدن وکیلی که بین مشکلات شخصی و وجدان کاری گیر کرده و از رفیع و رجوع کردن یا به اصطلاح پاک کردن پول‌های کثیف موکلینش خسته شده، چیز جدیدی نیست. فیلمنامه صرف‌نظر از این قضیه پر از ایراد است، شخصیت مایکل کلایتون تک‌بعدی است، اطلاعات درباره‌ی زندگی او ناقص است، رابطه‌ی او با خانواده‌اش مبهم است، فیلم به جای این که از تصویر استفاده کند، مدام از کلام برای دادن اطلاعات استفاده می‌کند و کارگردانی ضعیف فیلم را از ریتم انداخته و آن را به‌شدت کسل‌کننده و آزاردهنده ساخته است. نام «تونی لیگروی» که این فیلم اولین کار اوست در لیست بهترین کارگردانان سال هم جای تعجب دارد؛ خبری از تعلیق و خلاقیتی که لیگروی در نوشتن فیلمنامه‌های تریلوژی «هویت بورن» از خود بروز داده بود در کار نیست. جونو هم همین‌طور! محصول دست رقصی که تازه به فیلمنامه‌نویسی روی آورده! جونو فیلمی معمولی است که بیش‌تر مثل یک فیلم تلویزیونی می‌ماند تا سینمایی! فیلمنامه از درونمایه‌ی ضعیفی برخوردار است، گفت‌وگوی خاصی ندارد، شخصیت‌ها چیزی بین کمدی و جدی‌اند و نمی‌دانی باید آن‌ها را باور کنی یا به آن‌ها بخندی!

فیلم سال پیش «لیتل میس سان‌شاین»

که آن هم فیلمی کم‌خرج و مستقل بود، توانسته بود با فیلمنامه‌ی قوی لایه‌های زیرین جامعه‌ی معاصر آمریکا را به خوبی نمایش دهد و هر یک از شخصیت‌های آن سمبل بخشی از این جامعه بودند، لیتل میس سان‌شاین با همه‌ی سادگی‌اش درونمایه‌ی قوی داشت. شخصیت‌پردازی خوب، همه‌ی آدم‌های خانواده را دوست‌داشتنی و قابل لمس کرده بود و هر کدام نماینده‌ی قشر معینی از جامعه‌ی آمریکا بودند. حتی خلاصه‌ی فیلمنامه هم بسیار هدفمند نوشته شده بود، اما جونو این‌گونه نیست، حتی تمهائیه‌های انسانی هم که نویسنده روی آن تأکید داشته آن‌قدر خشک و نجسب از آب درآمده که سخت با بیننده ارتباط برقرار می‌کند. جونو فیلمی نیست که پس از پایان یافتنش در ذهن باقی بماند، حتی شما را به فکر وادار نمی‌کند. این که جونو با ۱۶ سال سن مثل زن‌های ۳۰ ساله رفتار می‌کند قطعاً نمی‌تواند چیز جذابی باشد، حتی اگر در عالم واقع هم این‌گونه است، فیلمنامه باید این را برای بیننده ملموس‌تر جلوه دهد. این بی‌عاطفگی غریبی که در جونو به چشم می‌خورد، محصول چیست؟ چه راحت پس از این که نوزادش را به دنیا می‌آورد، در فاصله‌ی کوتاهی گیتار به دست با به اصطلاح شوهرش، آهنگی را می‌نوازد، زندگی از سر گرفته می‌شود بی‌این که اتفاقی بیفتد! اگر انتهای استعداد «دیابلو کودی» همین قدر است، باید منتظر آثار نازل دیگری که او در آینده به خورد بیننده‌ی مفلوک معاصر خواهد داد باشیم، به هر حال او برنده‌ی اسکار است، همین کافی است، مگر نه؟

این تنها بخشی از نکات اصلی جایزه‌ی اسکار بود که گذشت، قصد این است که با تأمل بیش‌تری به بحث و بررسی آثار ارایه‌شده بپردازیم و دچار خودفریبی نشویم، قرار نیست هر چه دیگران می‌کنند برای ما الگو باشد، بیایید مصداق داستان «لباس‌های جدید امپراتور» نشویم. حقیقت را کتمان نکنیم حتی اگر به ما اتهام زدند. این مقال را با سخنانی از «تونی کامونت» در کتاب «صد سال هالیوود» به پایان می‌برم: «امروز همه‌ی مدیران سعی می‌کنند خود را با کفایت نشان دهند. آن‌ها تاجری سخت‌کوش و برخوردار از حس پیش‌بینی هستند. اصول کار آن‌ها بدین صورت است که یک نویسنده، یک کارگردان و یک ستاره را استخدام و موفقیت فیلم را پیشاپیش تضمین می‌کنند اما صنعت سینما در کل، دیگر حرفی برای گفتن ندارد. هالیوود امروز به بانک‌ها و شرکت‌های نفتی تعلق دارد و فیلمسازی به تجارتی زیر نظر دیگران تبدیل شده است. وقتی جمع هزینه‌ها را در مورد یک طرح محاسبه می‌کنند، ظاهراً جایی برای خلاقیت و دگرگونی در کار باقی نمی‌ماند. آن چه شرکت‌ها را سر ذوق می‌آورد، فقط درآمد گیشه و ادعاهای هنری است ولی امید را نباید به کلی از دست داد. تماشاگران، سینما را به اندازه‌ی زندگی‌شان دوست دارند. آن‌ها نمی‌گذارند پرونده‌ی تولیدات تسمه‌نقاله‌یی - نامی که امروزه به تولیدات سینمایی هالیوود اطلاق می‌کنند - برای همیشه بسته شود. شاید سلزینیک جدیدی در جایی دیگر از آمریکا تولد یابد؛ جایی در بالای رنگین‌کمان» ■